

# روزمره زیباست

در باب زیبایی‌شناسی هنر روزمره

رنه میکین بگه / دانشجوی دکتری شرق‌شناسی از فرانسه  
مترجم: سانیا عنبران

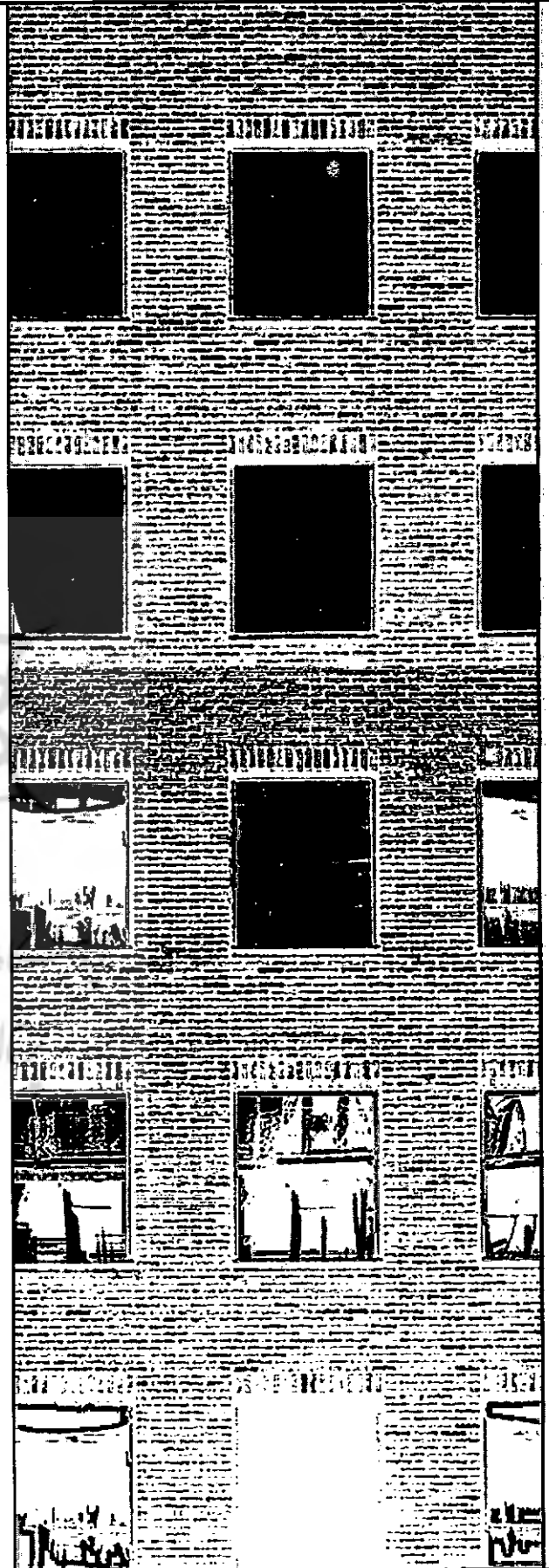
یکی از مشتقات تعاریف ارایه‌شده در باب «پست مدرنیسم»، تأکید بر این نکته‌ی مهم و حیاتی است که در جهان پست مدرن، مرز میان هنر و زندگی روزمره، تا حد زیادی از میان برداشته می‌شود و نشانه‌ها و رمزهای هنری، یا نشانه‌ها و رمزهای زندگی روزمره درهم می‌آمیزد؛ بدان‌سان که تمایزی میان آن‌ها وجود ندارد یا لااقل برجسته و قابل مشاهده نیست.

اگر هنر را - به معنای خاص آن - محمل و محکی «امر ذهنی و روحی» بدانیم و زندگی را محمل به روز واقعیت یا «امر واقعی»، روشن خواهد شد که تجربه برداشته شدن مرز میان این دو و درآمیختن آن‌ها باهم، چه اندازه می‌تواند جالب توجه باشد. معجونی که بر ساخته از شاخص‌های هنری و شاخص‌های زندگی روزمره به صورت توأمان باشد، بیش‌تر از آنچه که تصور شود، اکنون جهان ما را دربر گرفته است: پل‌ها، ساختمان‌های معروف معماری، موسیقی پاپ، شعرها و ترانه‌های عامیانه، نقاشی‌های محیطی و... دیگر نه به ندرت، که به تعداد فراوان در اطراف ما قابل مشاهده‌اند و این نکته مهم را به ما گوشزد می‌کنند که «هنر والا و متعالی» در جهان امروز، با «فرهنگ و زندگی توده» درهم آمیخته است و نشانه‌ها و رمزهای خود را در آن ظهور داده است.

از سوی دیگر، مشابهت‌های موجود و درهم‌آمیختگی ذکر شده، بیش‌تر از آن‌چه نیازمند یک «کاوش تبارشناسانه» باشد که مشخص سازد کدام نشانه، متعلق به کدام شاخه است (هنر والا یا زندگی روزمره)، بیش‌تر نیازمند یک «کاوش زیبایی‌شناسانه» است تا مشخص شود که آیا این درهم‌آمیختگی، که به گمان عده زیادی، هنر والا را از اوج پایین می‌آورد، به زندگی روزمره تعالی و اوچی بخشیده است یا خیر؟ و آیا اساساً هنر، توانسته است از زندگی روزمره جامعه، «شکل ممتازتری» بسازد یا خود نیز جزوی از روزمره‌گی غلبه‌یافته و تنزل‌یافته است؟



شماره ۶۶  
تابستان ۱۳۸۸



این نوشته درصدد است به این سؤال، پاسخ دهد.

عموماً «هنر والا» (هنری مثل شعر) را دارای حاله‌ای مقدس و دارای احترام می‌دانند که جایگاه واقعی آن یا در آکادمی و نزد هنرشناسان و منتقدان برجسته شناخته می‌شود و یا در موزه و نزد تبارشناسان؛ و اساساً فهم ارزش واقعی چنین هنری (مثلاً یک شعر بسیار برجسته) را در حدّ توان فهمی و ادراکی مردم کوچه و بازار نمی‌دانند. خواننده یا بیننده یک اثر هنری، مانند یک توریست آن را صرفاً مشاهده می‌کند و از آن لذت می‌برد، اما این که جایگاه، شأن و رتبه حقیقی آن را بداند و بتواند آن را تشریح کند، نکته دیگری است که حتماً به ندرت اتفاق می‌افتد. دبای پست‌مدرن اما، با ادغام کردن نشانه‌های هنر والا با زندگی روزمره، عملاً این امکان را فراهم آورده است که تفسیر هنر، نزد عامه نیز ممکن شود.

پیش از پست‌مدرنیسم، هنر «ایماژی از واقعیت» بود که در «لحظه‌ی ممتاز و خاصی» (به قول ژان بودریار) به ذهن هنرمند می‌رسید و تکرار این لحظه‌ی ممتاز و خاص، برای همه ممکن نبود. در جهان پیش از پست‌مدرنیسم، هنوز دو مفهوم وجود داشت: مفهوم «امر واقع» و مفهوم «ایماژ امر واقع» که نخستین مفهوم، برای عامه و توده قابل درک بود و دومین مفهوم، برای کسانی که به لحظه ممتاز کشف ایماژ یا ساختن آن نیل پیدا می‌کردند، به همین سان، تلقی نقادانه از هنر نیز، صرفاً متعلق به کسانی بود که هنرمند، هنرشناس یا دارای بسامدی خاص از پتانسیل کشف ایماژ امر واقع بودند. پس «موضوع هنر» در جهان پیش از پست‌مدرنیته، نه خود امر واقع، که «ایماژ آن» بود و بر ساختن آن «ایماژ»، مکاتب مختلف هنری نیز به قدر بضاعت خود، در تصویر این ساخت شکوهمند می‌کوشیدند. در جهان پسامدرن اما، هنر، دیگر غیر دست‌یافتنی برای همه نیست؛ هنر در همه جا هست و ماده جوهری و موضوع آن، دیگر نه ایماژ واقع، که «خود امر واقعی» است؛ چرا که این هنر، ماده خود را از واقعیت‌های کوچک و بازار و روزمره‌ی مردم می‌گیرد. به همین دلیل، نشانه‌های خود را در دسترس‌تر قرار می‌دهد تا عامه هم بتوانند از آن بهره‌جویند و «هنرمند» یا «هنرشناس» شوند.

به همین نسبت، می‌توان دریافت که موضوع هنر در دوران پست‌مدرن نیز، دیگر موضوعات ازلی و ابدی و کلی نیست؛ موضوع هنر که در هنر «والا»، مسئله‌های عمده جهان بود: مرگ و زندگی، عشق، نفرت، شجاعت، صداقت و مفاهیمی از این قبیل، از اوج افتاده است، یعنی صورت‌های فرودست‌تر این مفاهیم، موضوعات هنر پست‌مدرن شده‌اند. پیشتر در جهان پسامدرن، این موضوعات، در صورتی متعالی خودشان، موضوع هنر بودند، اما در دوره پست‌مدرن، دیگر آن صور متعالی که افلاطون آن‌ها را «تکه پاره‌های حقیقت» می‌دانست و گاه یک اثر هنری را تا حدّ یک رساله یا نوشته‌ی مفهومی فلسفه ارتقاء می‌داد، در حوصله هنر نیست. هنر پست‌مدرن، به «در دسترس‌ترین» موضوعات اطراف خود که در زندگی روزمره جاری و ساری هستند، می‌پردازد و مفاهیم کلی را متعرض نمی‌شود.

نکته پراهمیت دیگر در خصوص هنر پست‌مدرن، صورت‌بندی تازه‌ای

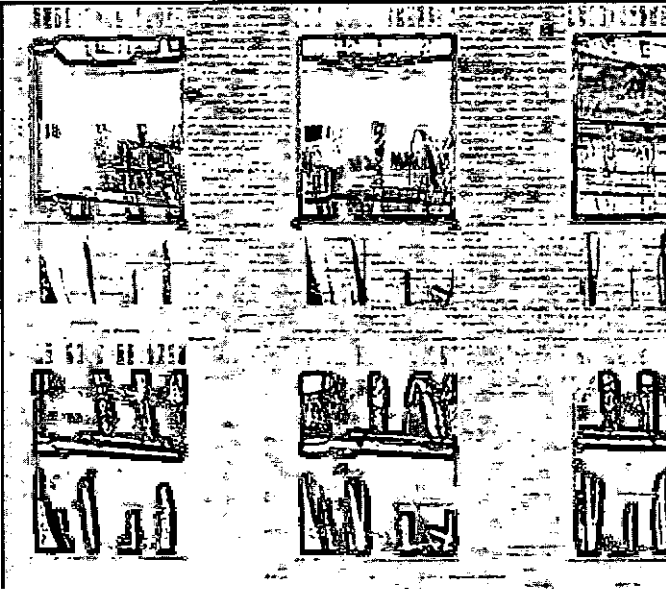


شماره ۶۶  
تابستان ۱۳۸۸

است که این هنر در مفهوم «زمان» ارایه می‌دهد «هنر والا»، زمان را در خود «حل» می‌کند و خود را بسته و وابسته آن نمی‌داند، اما هنر دوران پست‌مدرن، دقیقاً «در زمان» معنا دارد و شاید با تعبیر «مکان زمانی» خود، معنا یا عمق خود را از دست بدهد. یک قطعه از اشعار «هولدرلین»، «گوته»، «حافظ» یا «خیام»، معنایی «زمان شمول» دارد که در همه جا و همه زمان‌ها، خود را باز می‌پیراید و به‌روز می‌کند، اما یک قطعه شعر نو «آرتور رمبو» یا «هوشنگ ایرانی»، الصاق شده به زمانی است که «در آن» معنا می‌یابد و بیرون از «زمان خود»، «فرهنگ نشانه‌های خود» و «مخاطب خود»، اثر و کارکرد لازم را ندارد و حتی شاید سخیف به نظر آید. پس می‌توان گفت «هنر والا» از نوعی «تداوم کنشی و واکنشی فعال با زمان» برخوردار است که آن را به شکل حیرت‌آوری، زنده نگه می‌دارد؛ البته این تداوم، در ذات هنر پست‌مدرن نیست. هم‌چنین می‌توان اضافه کرد هنری که ماده خود را از زندگی روزمره می‌گیرد، مانند زندگی روزمره «مداومت» دارد، اما «دوام» ندارد.

اما چرا برای هنر برآمده و پیوندخورده با زندگی روزمره، موضوع «دوام» و «زمان شمولی» مطرح نیست؟! این سؤال درآمد اصلی زیبایی‌شناسی این گونه‌ی هنر است.

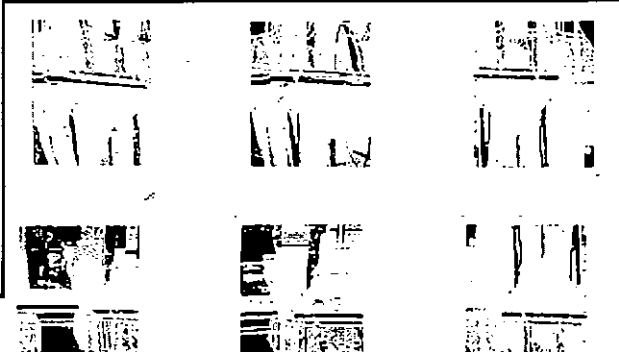
پیش از این گفته شد که «هنر پست‌مدرن» موضوع و ماده خود را از «روزمرگی» می‌گیرد؛ این روزمرگی نیازمند تعریف است. روزمرگی یعنی «حرکت مداوم در یک مسیر مشخص از پیش تعریف شده»، مانند دوندگی که اگر هزاران دور هم در یک پیست دو و میدانی بنود، به هدفی



تازه نمی‌رسد؛ بلکه مرتباً نقاط و ایستگاه‌های مشخصی را طی می‌کند. در این که این دونه «می‌دود»، هیچ تردیدی نیست و در این که این دونه، «مسیری را طی می‌کند» هم تردیدی نیست. نکته مهم این است که این دونه، در دوییدن خود مانند دیگران «تعریف هدف گذاری شده از قبل» دارد. هدف این دونه، رسیدن به «ایستگاه پایانی» است و تکرار و تکرار و تکرار امر «دوییدن». پیش‌انگاری این هدف در زندگی روزمره، مضمون اصلی تعریف «روزمره‌گی» است.

زندگی روزمره، از «امر مصنوع» سامان یافته است. «امر مصنوع»، یعنی امری که هدف‌گذاری خاصی برای آن شده است؛ مثلاً در حلق زندگی، خریدن منزل، خریدن ماشین، تولید و تناسل، تغذیه و مصرف و... همه این امور، مفهوماً «مصنوع» و «هدف‌گذاری» شده‌اند و حتی خود، هدف‌های زندگی هستند.

«امر مصنوع» البته، منطق خاص خود را دارد که آن را هدایت می‌کند و بر می‌سازد نظام دلالت‌ها و نشانه‌های امر مصنوع، همان چیزی است که آن را در زندگی روزمره، جا می‌اندازد و تضاد آن را با روال‌های معمول و منطبق بر روزمره‌گی کمرنگ می‌سازد بدین شکل است که منطق تازه‌ی امر مصنوع، به نوعی الگوی زیبایی‌شناسانه زندگی روزمره را سامان می‌دهد. در «جهان به نوعی شبیه‌سازی شده» (چرا که ما معتقدیم امر مصنوع، جهان را شبیه‌سازی می‌کند)، زندگی روزمره در سایه زیبایی‌شناسی تازه‌ی امر مصنوع به آن القاء می‌کند، جریان می‌یابد. این که شما پیرو یک مذهب پیش‌یافتاده‌ی عرفانی که اصول و قواعد چندان محکمی ندارد می‌شوید و یا از یک نحله هنری شعری یا موسیقایی



بی‌محتوا و بدون ریشه پیروی می‌کنید و حتی به عضویت در آن افتخار هم می‌کنید، دلیل‌اش آن است که این امر مصنوع، توانسته است شما را با منطق‌اش متقاعد کند که این نحله مذهبی یا هنری، ارجی دارد و زیبایی‌شناسی خاصی، که قابل توجه است. به دیگر بیان، شما متقاعد شده‌اید که این امر «پیش‌یافتاده» که شاید اگر با نگاهی دقیق به آن نگاه شود در برابر ادیان اصیل یا سبک‌های موسیقی و مکاتب شعری دارای اصول و قواعد و متعالی، اساساً مسخره به نظر می‌آید، برای خود «چیزی» است که شایستگی پیروی کردن را دارد.

از سوی دیگر، «در دسترس بودن» و «تلاش خاصی» را نخواستن، باعث می‌شود که شما به این منطق روی بیاورید. شما اگر بخواهید در کالج سوربن موسیقی یا فلسفه بخوانید، می‌بایست سال‌ها تلاش کنید، درس بخوانید، کار نظری و عملی بکنید، امتحان‌های مختلف بدهید و سپس برای تحصیل، ثبت‌نام کنید و باز هم مجدداً دوره‌ها و بررسی‌های مختلف را پشت سر بگذارید تا بتوانید وارد رشته موسیقی یا فلسفه سوربن شوید و از اساتید آن بهره ببرید و موسیقی بیاموزید؛ اما اگر بخواهید عضو یک گروه موسیقی کوچک بازاری شوید که موسیقی را با «دستگاه» می‌شناسد و اصول و زوایای آن را نه می‌داند و نه علاقه دارد بناند، ابتدا به این همه تلاش نیاز ندارید؛ مدتی با «دستگاه» کار می‌کنید و سپس که تبحری به دست آوردید، به صورت خودجوش عضو می‌شوید؛ اما تفاوت آن بسیار زیاد خواهد بود هنر سوررنال، نکته اصلی‌اش همین است که امور پیش‌یافتاده، می‌تواند امور سوررنال باشد و نیازی به پیشینه و پسینه خاصی ندارد.

اتفاقاً کسانی که در مورد زیبایی‌شناسی هنر و فرهنگ روزمره کار می‌کنند (مانند اسکات لاش) معتقدند که یکی از اصول زیبایی‌شناسانه این هنر، همین «در دسترس بودن» آن است و «کم‌زحمت بودن» آن. زیبایی‌شناسی همواره به دنبال آن بوده است که ذات زیبایی یک هنر و دلیل اقبال به آن را شرح دهد و فرآیندهایی را که آن را از دیگر گونه‌ها ممتاز یا متمایز می‌کند برشمارد و درست همین جاست که اقبال به هنر روزمره‌ای مانند «هنر» گروه‌های موسیقی پاپ، جاز و... یا شعرهای ترانه‌گویان مدرن و پست‌مدرن، که مضامین در دسترس همه افراد را در شعر می‌آورند و به ابدیت و ازلیت کاری ندارند، مورد توجه قرار می‌گیرد. «امر مصنوع» می‌شود ساختن یک ترانه برای دختری که در یک تصادف رانندگی کشته می‌شود و شاعر آن را می‌بیند، هدف‌گذاری برجسته‌ای ندارد. هدف این امر مصنوع، صرفاً این است که به مخاطب خود بفهماند نباید در حین مستی رانندگی کرد تا دختری در خیابان کشته شود. این هدف، همین جا تمام می‌شود و مثلاً متعرض مفاهیمی مثل مرگ، جهان بعد از مرگ و... نمی‌شود. دختر در تصادف خیابان کشته می‌شود و در خیابان هم شعر پایان می‌یابد با این همه، این شعر در جامعه‌ای که «شرب خمر» مسئله‌ای جدی است، به اصطلاح «گل می‌کند» و مورد توجه واقع می‌شود؛ با این که یک شعر یا یک امر مصنوع هنری «کاملاً» روزمره است و مثلاً ده سال بعد، هیچ انگیزشی را در مخاطب ایجاد نخواهد کرد.

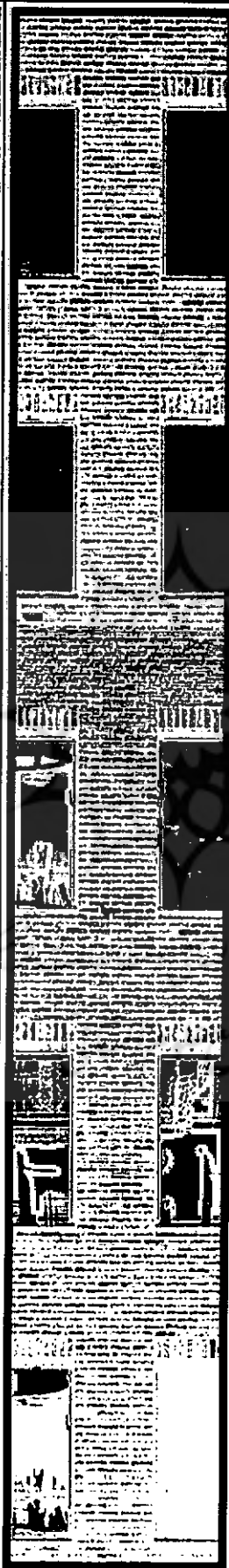
نکته بسیار مهم و قابل توجه دیگر، این است که در هنر برخاسته از روزمره‌گی، «ملاومت» هست و «دوام» نیست. این نکته را در جای



شماره ۶۶  
تابستان ۱۳۸۸

دیگری گفتیم، اما به خوبی شرح داده نشد. در هنر اصیل، افزونه یا به معنای دقیق‌تر، تعالی یک هنر در طول چند نسل، بسیار چشمگیر بود. شما اگر مثلاً به روند شعرهای یونان نگاه کنید، از نخستین شعرهایی که «امپدوکلس» فیلسوف پیش‌سقراطی گفته و موضوع آن‌ها «آب» است، تا شعرها و منظومه‌های بزرگی مانند شاهکارهای «هومر» و «هزیود». هر روز بر سنت و غنای شعری افزوده شده و این هنر تعالی یافته است. در زبان فارسی هم، از شعرهای رودکی تا شعرهای حافظ و سعدی راه زیادی است که همواره وقتی به دقت نگاه کنیم، نوعی پیشرفت، برافزودگی و تعالی در آن‌ها دیده می‌شود که در حقیقت «سنت شعر» را تقویت کرده است. ساختن یک «دستگاه» موسیقی در سنت موزیک ایرانی و پیشرفت و بهسازی آن در طی چندین نسل و چندین سده، نشان از نوعی «مداومت» است؛ به معنای این‌که کار ساختن این ساز را کسی ادامه می‌دهد و نشانه‌ی نوعی دوام است و همان تکمیل نظر قبلی‌هاست. یک سازشناس بعدی، همواره به این فکر است که در دستگاه ساخته شده‌ی سازشناس قبلی، تغییر برای بهبودی بدهد، آن را «بهتر» کند و هنرش را متعالی سازد. یک شاعر در پی آن است که شعر را در مسیر تازه‌های بیندازد که زبان‌اش - مثلاً - از زبان شاعر قبلی بهتر باشد و تکمیل‌کننده آن، اما نه لزوماً نفی‌کننده و بی‌ارتباط با آن.

دوام بر یک رویه، نکته بسیار مهمی است که در هنر اصیل وجود دارد اما در هنر روزمره خبری از آن نیست. هنر روزمره، به شدت در پی نفی گذشته است، چرا که اساساً گذشته‌ای ندارد. وقتی موضوع هنر روزمره، از زندگی به شدت متغیر روزمره بر می‌آید، حتماً با تغییر سبک زندگی روزمره، روزمره‌گی‌های جدید، موضوع هنر مثلاً ده سال بعد می‌شود. مسئله «امر مصنوع» که قبلاً بدان اشاره شد، درست در همین جا به کار می‌آید. امر مصنوع، در زندگی هدف‌گذاری می‌شود؛ یعنی اصلاً هدف‌گذاری دارد. وقتی موضوع روز در جامعه‌ای، شراب‌خواری و مضررات آن باشد (مانند مثالی که زده شد) حتماً هنر روز هم، به سمت تشریح و نشانه‌گذاری ابعاد آن پیش خواهد رفت و «آن شکل خواهد شد» و وقتی موضوع روز عوض شد دیگر کسی به موضع قبلی نخواهد اندیشید و موضوع جدید ساخته و پرداخته خواهد شد اگر دقت شود، بسیاری از دستگاه‌های موسیقی الکترونیک و دیجیتال در چنین بستری متولد شده‌اند. بسیاری، به اشتباه گمان می‌برد که یگانه عامل ساخت این سازه‌ها، صنعتی و الکترونیکی شدن جهان است؛ اما اینطور نیست. این صرفاً عامل مصداقی قضیه است؛ عامل مفهومی آن، نفی گذشته است و این‌که دستگاهی



که من یا آن موزیک اجرا می‌کنم، موادش ترکیبی از زمان و زمانه خودم باشد، وگرنه من متهم به «پس‌رفت» و «نگرش قهقرایی» هستم.

نکته آخر، اما مهمی که شاید در متن این نوشته هم گاهی به آن اشاره شد، موضوع «اقبال» است. یکی از وجوه اصلی هنر روزمره، توجه به «خواست عمومی» جامعه است. باید پذیرفت که در جهان پست‌مدرن، هنرمندان، متفکران، نویسندگان و رسانه‌های عمومی مثل تلویزیون، روزنامه‌ها و رادیو، ذائقه جامعه را بسیار تغییر داده‌اند. نوعی اصالت‌گریزی که در ذات روزمره‌گی وجود دارد، باعث شده است تا متفکران و رسانه‌ها و هنرمندان، توجه به امور روزمره را در دستور کار خود قرار دهند. تلویزیون و رسانه‌ها، هر روز مظاهر جدیدتری از زندگی روزمره را فرایید مخاطبان قرار می‌دهند؛ جامعه به شدت به این امور گرایش می‌یابد؛ معنای و مفاهیم کلی و جهان‌شمول کمرنگ می‌شود و نه تنها به آن‌ها پرداخته نمی‌شود، که حتی اگر هم پرداخته شود، از «اقبال» کمتری نسبت به امور روزمره برخوردار می‌گردد. همان‌طور که یک خانم خانه‌دار، براساس تبلیغات تلویزیون و رسانه‌ها، پیوسته در فکر تغییر مدل مایکروفر خود است و یک کارمند بانک می‌اندیشد که چگونه مدل ماشین خود را از تازه‌ترین مدل - های شرکت پژو یا GM انتخاب کند، هنرمند هم به این فکر می‌کند که چگونه می‌تواند اثری هنری بیافریند که مانند محصولات به روز صنعت مدرن، مورد «اقبال» قرار گیرد. قطعاً همان‌طور که پخت‌وپز در یک گریل دهه ۷۰ برای یک خانم خانه‌دار یا رانندگی با یک مدل ۱۹۷۰ شرکت پژو برای یک کارمند جذابیتی ندارد، رسانه‌ها به نوعی ذائقه مردم را تغییر داده‌اند که «نوع هنری» که مورد خواست مردم است، هم تغییر کرده است. مردم بیشتر دوست دارند در مورد موضوعات مبتلابه جامعه فرد در «امروز»، اثر هنری ببینند یا بشنوند، نه مسئله‌های متعالی ازلی و ابدی. هستند عده‌ای که آن‌گونه هم می‌اندیشند، اما کسانی که آفرینندگان هنر روزمره هستند، این افراد را «گروه هدف» خود نمی‌دانند؛ آن‌ها گروه هدف خود را دانشجویان، دانش‌آموزان، زنان و مردانی می‌دانند که اساساً با سرشت ذاتی هنر متعالی، معانی ازلی و ابدی، مفاهیم کلی و انتزاعی و مانند آن کاری ندارند و برایشان پیشرفت و دوام هنر مطرح نیست. آن‌ها زندگی روزمره خود را دارند و دوست‌دار هنر و هنرمندی هستند که درباره روزمره‌گی آن‌ها، مسایل آن و نشانه‌های آن اثر هنری بیافریند این «شکل اجتماعی» مخاطب، باعث شکل یافتن نوعی از هنر می‌شود که مورد طلب و خواست همین شکل اجتماعی است؛ خواه منتقدان هنر اصیل آن را بیسندند و خواه نپسندند.